



دوستین
سالگرد تولد
داستانایفسکی

ناملات و مجادلات

مقالاتی در باب هنر و ادبیات

فیودور داستایفسکی

ترجمه‌ی عبدالمجید احمدی



تأملات و مجادلات

مقالاتی در باب هنر و ادبیات

نشر
BORJ

Фёдор Достоевский (1821-1881)

This translation © Borj Books, 2021

Borj Books is a division of Houpa Publication.

.....

با توجه به آنکه از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر، فیودور داستایفسکی، بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی این اثر برای همگان آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چهارچوب قوانین بین‌المللی حق انحصاری نشر (Copyright) این کتاب را ترجمه و منتشر کرده است.

تأملات و مجادلات

مقالاتی در باب هنر و ادبیات

فیودور داستایفسکی

ترجمه‌ی عبدالمجید احمدی

سرشناسه: داستایوسکی، فنودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ م.
 Dostoyevsky, Fyodor, 1821-1881
 عنوان و نام پدیدآور: تأملات و مجادلات: مقالاتی در باب هنر و ادبیات /
 فیودور داستایفسکی؛ ترجمه‌ی عبدالمجید احمدی.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۴۰۰.
 مشخصات ظاهری: ۲۸ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۹-۰
 وضعیت فهرست نویسی: فیفا
 یادداشت: عنوان اصلی: Ряд статей о русской литературе
 موضوع: داستایوسکی، فنودور میخائیلوویچ، ۱۸۲۱ - ۱۸۸۱ م. -- نقد و تفسیر
 موضوع: Dostoyevsky, Fyodor -- Criticism and interpretation
 موضوع: نویسندگان روسی -- قرن ۱۹ م. -- نقد و تفسیر
 موضوع: Authors, Russian -- 19th century -- Criticism and interpretation
 موضوع: ادبیات روسی -- قرن ۱۹ م. -- مقاله‌ها و خطابه‌ها
 موضوع: Russian literature -- 19th century -- *Addresses, essays, lectures
 موضوع: ادبیات روسی -- قرن ۱۹ م. -- تاریخ و نقد
 موضوع: Russian literature -- 19th century -- History and criticism
 شناسه افزوده: احمدی، عبدالمجید، ۱۳۶۳ - مترجم
 رده‌بندی کنگره: PG۳۳۶۲/۵
 رده‌بندی دیویی: ۸۹۱/۳۳۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۹۶۰۰۶

تأملات و مجادلات

مقالاتی در باب هنر و ادبیات

نویسنده: فیودور داستایفسکی

مترجم: عبدالمجید احمدی

ویراستار: محمدرسول علیزاده اصلی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۹۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۸۹-۰

نشر
BORJ

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
 کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی اول.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوپا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب

بخش‌هایی از آن، مجاز است.

تقدیم به استاد عزیزم،
مورخ و سندشناس ادبی برجسته،
پروفسور نیکلای سربرنیکوف

فهرست

مقدمه‌ی مترجم	۹
درآمد	۱۹
آقای -یوف و مسئله‌ی هنر	۸۳
کتاب و سواد (مقاله‌ی اول)	۱۵۱
کتاب و سواد (مقاله‌ی دوم)	۱۸۳
تازه‌ترین رویدادهای ادبی	۲۵۳

مقدمه‌ی مترجم

داستایفسکی یقیناً یکی از محبوب‌ترین و پرتیراثرترین نویسندگان تاریخ ادبیات جهان محسوب می‌شود. شاهکارهای ادبی او از پرخواننده‌ترین آثار ادبی جهان است، اما معدودند کسانی که داستایفسکی روزنامه‌نگار و منتقد را نیز بشناسند. مقالات و نقدهای او کمتر ترجمه شده‌است و، از همین روی، توجه کمتری را به خود جلب کرده‌است. در کنار ترجمه‌ی آثار، کتاب‌های فراوانی در نقد آثار و شخصیت‌های داستایفسکی نیز نوشته‌اند، که در بیشتر موارد داستایفسکی و افکارش را به شکل اغراق‌آمیزی پیچیده جلوه داده‌اند و نویسندگان این کتاب‌ها گمانه‌زنی‌های خود را با استفاده از ثقیل‌ترین و گنگ‌ترین واژه‌ها و عبارات در قالب افکار و ایده‌های او به خورد خواننده داده‌اند. درحالی‌که خود داستایفسکی در مقالات و نقدهای متعدّدش افکار و عقایدش را با زبانی به مراتب ساده‌تر و شفاف‌تر تبیین کرده‌است.

بر کسی پوشیده نیست که درک بهتر آثار ادبی و ایده‌ها و افکار پدیدآورندگان آن‌ها از جمله مستلزم کسب شناختی دقیق‌تر از ظرف زمان و مکانی است که اثر ادبی یا نقد یا مقالات در آن خلق شده‌اند. برای درک بهتر آثار ادبی و غیرادبی داستایفسکی باید شناخت بهتری از فضای ادبی و سیاسی قرن نوزدهم روسیه داشته باشیم. باید در نظر داشته باشیم که ادبیات روسی تا اوایل قرن نوزدهم فاصله‌ی بسیاری با ادبیات پیشروی آن روز اروپا داشت. یکی از مشکلات عمده‌اش برمی‌گشت به ثقیل بودن و نامناسب بودن زبان روسی (هم به لحاظ دستوری و هم به لحاظ واژگان) به عنوان ماده‌ی خام تولید آثار ادبی. به همت نیکلای کارامزین، از نویسندگان مطرح آغاز قرن نوزدهم، بود که اصلاحات فراگیری در زبان آغاز شد و

به دست الکساندر پوشکین به کمال رسید. مسئله‌ی شایان توجه دیگر، گسترش کانال ارتباطی ادبی میان روسیه و اروپا بود که به پیدایش نهضت ترجمه در روسیه منجر شد. بسیاری از نویسندگان و شاعران مسلط به زبان‌های اروپایی در آغاز قرن نوزدهم، به ترجمه‌ی ادبیات معاصر اروپا به زبان روسی روی آوردند، که از بین آن‌ها می‌توان به گریبایدوف، کارامزین، پوشکین و ژوکوفسکی اشاره کرد. این پدیده هم موجب غنای آثار روسی ایشان شد و هم فهم و درک ادبی جامعه‌ی باسواد روسیه را از ادبیات جهان تعمیق بخشید. البته نباید از یاد برد که گسترش سوادآموزی و تأسیس مدارس فراوان در مراکز شهری هم از ویژگی‌های این دوره است. ادبیات روسی با آثار پوشکین و لِرمانتوف و باقی نویسندگان وارد مرحله‌ی رشد جهشی شد. به موازات رشد ادبیات، به تأسی از فضای ادبی آلمان و فرانسه، مجلات ادبی بسیاری در مسکو و سنت پترزبورگ تأسیس شدند و فعالیتشان بین سال‌های ۱۸۲۰ تا ۱۸۴۰ بسیار رونق گرفت. مجلاتی چون *خبرنامه‌ی اروپا*، *خبرنامه‌ی مسکو*، *ساورمینیک (هم‌عصر)*، *زنبور شمالی*، *کتابخانه‌ای برای مطالعه*، *فانوس دریایی* و *گفت‌وگوی روسی* وارد زندگی ادبی و سیاسی جامعه‌ی باسواد روسیه شدند و هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شد. از دل این مجلات، منتقدان برجسته‌ای همچون ویساریون بلینسکی، نیکلای دابرالیووف، نیکلای چرنیشفسکی، ایوان پانایف، آندری کرایفسکی، والریان مایکوف و چند دوجین منتقد طراز اول دیگر ظهور کردند و همه و همه به غنای فضای ادبی روسیه کمک کردند و جریان‌ساز بودند. مسئله‌ی مهم دیگر در واقع درگذشت تزار مستبد، نیکلای اول، و به تخت‌نشستن تزار مصلح، الکساندر دوم، در سال ۱۸۵۵ بود. الکساندر دوم اصلاحات زیادی در همه‌ی عرصه‌های زندگی و حاکمیت روسی ایجاد کرد: از لغو قانون برده‌داری و نظام ارباب‌رعیتی (۱۸۶۱) تا آزادی مطبوعات و شل‌کردن طنابی که در دوره‌ی تزار قبلی بر گردن ادبیات فشار می‌آورد. همین امر باعث بازشدن فضای علمی و فرهنگی جامعه شد و پیشرفت‌های بی‌سابقه‌ای به ارمغان آورد، هم در زمینه‌های علم و صنعت، هم در زمینه‌های علوم انسانی، ادبیات، هنر، موسیقی و غیره. دقیقاً همراه و همگام با این گشایش‌ها و آزادی‌ها، به‌ویژه در زمینه‌ی مطبوعات، داستایفسکی، که به تازگی پس از ده سال زندان و تبعید به پایتخت بازگشته بود،

تصمیم می‌گیرد به‌طور جدی وارد میدان روزنامه‌نگاری ادبی و نقد شود. با کمک حمایت و همفکری برادر دل‌سوزش، میخائیل، در سال ۱۸۶۰ مجله‌ای تأسیس می‌کند با نام مجله‌ی ورمیا (زمان). برادرش وظایف مدیرمسئولی و سردبیری را بر عهده می‌گیرد و خود نویسنده هم فعالیت خود را در سیمت دبیر دپارتمان ادبیات و نقد ادبی آغاز می‌کند. بسیاری از پدیده‌ها و جریان‌های فضای ادبی آن روز روسیه به‌هیچ‌وجه باب میل داستایفسکی نبود و، از همین روی، افکاری را که مدت‌ها در ذهن می‌پروراند در مجله‌ی تازه‌تأسیس ورمیا عملی کرد: نقد سازنده‌ی فضای ادبی و پیشنهاد راهکارهایی برای برون‌رفت از رکود شخصیتی، فرهنگی و ادبی کشور و مردم روسیه. او پروژه‌ی نگارش سلسله‌مقالاتی در باب ادبیات روس را در شماره‌ی اول مجله‌ی ورمیا آغاز کرد و آن را در شماره‌های بعدی تا پایان سال ۱۸۶۱ با چهار مقاله‌ی دیگر ادامه داد.

سلسله‌مقالاتی در باب ادبیات روس در واقع مجموعه‌ای است از پنج مقاله با عناوین «درآمد»، «آقای بیوف و مسئله‌ی هنر»، «کتاب و سواد» (شامل دو مقاله‌ی مجزا از یکدیگر) و «تازه‌ترین رویدادهای ادبی». مطالعه‌ی این مقالات در درک جهان‌بینی هنری و ادبی نویسنده و فهم شاهکارهای او کمک فراوانی به ما می‌کند و به‌ویژه مواضع ادبی و زیبایی‌شناختی او را برایمان روشن می‌کند. زبان روزنامه‌نگاری داستایفسکی به‌اندازه‌ی کافی ساده، پراحساس و آتشین است. شور و حرارت در سطر سطر این مقالات موج می‌زند. درعین حال، نویسنده از چارچوب منطق و عدالت خارج نمی‌شود. شاید لحن نویسنده در نقد منتقدان ادبی دیگر به نظر خواننده‌ی ایرانی کمی تند برسد، اما این لحن در فضای روسیه‌ی آن روز کاملاً طبیعی می‌نمود. درمجموع بر این باورم که داستایفسکی به‌اندازه‌ی کافی ساده و مبسوط مباحث را شرح داده‌است و احتیاج به سخن اضافه‌ای از من نیست. در اینجا تنها خلاصه‌وار به سرفصل‌های مهم هریک از این پنج مقاله اشاره‌ای می‌کنم. موضوع اصلی مقاله‌ی اول در واقع «شناخت هویت روس‌ها» است. او بر این باور است که روس‌ها نه تنها برای همسایگان اروپایی و غربی خود، بلکه برای خودشان هم رازی سر به مهرند و خودشان را نمی‌شناسند. حتی طبقه‌ی روشن فکر هم چنان مبهوت تماشای غرب است که چیزی جز انتقاد از هر پدیده‌ای که عنوان روسی را

یدک می‌کشد به ذهنش نمی‌رسد. داستایفسکی خودانتقادی افراطی را که به‌زعم او از نداشتن شناختی حتی سطحی از خود، ریشه‌های خود و تاریخ برآمده‌است، برنمی‌تابد. از دید داستایفسکی، مسیر رشد و نمو جامعه‌ی روسیه با اروپا متفاوت و مستقل از آن است. به‌زعم نویسنده، روسیه، برخلاف اروپای غربی، هیچ‌گاه شاهد نزاع میان طبقاتی نبوده‌است و جامعه‌ی روسیه، برخلاف جوامع اروپایی، به دو بخش پیروزها و بازنده‌ها تقسیم نشده‌است. از این‌رو، خاک و فضای روسیه را «بی‌طرف» می‌انگارد و آن را محل تلاقی و ادغام و اتحاد و اتصال انواع افکار و ایده‌ها معرفی می‌کند. به اهمیت و ویژگی‌های روح روسی اشاره می‌کند، روحی که ریشه و اصالت کشور-ملت روسیه را تشکیل می‌دهد. مهم‌ترین ویژگی روح روسی از دید او «گرایش غریزی به درک و پذیرش ویژگی‌های انسان شمول» است. او بر این باور است که همین ویژگی‌های مشترک میان تمامی انسان‌ها حین مواجهه با فرد بیگانه، نزد مردم روس بر ملیت، نژاد و دین آن فرد ارجحیت می‌یابد و انسان روس قابلیت بیشتری برای همدردی با هم‌نوع خود دارد. او که در شمار شخصیت‌های تأثیرگذار ادبی نیمه‌ی قرن نوزدهم قرار می‌گیرد، از حامیان اندیشه‌ی «بازگشت به اصل و ریشه‌ی روسی» بود و همواره نمایندگان طبقات بالای جامعه و روشن‌فکران را به رجوع به سرچشمه‌ی ملی و اصیل روسی فرامی‌خواند. ریشه‌ی بسیاری از این مشکلات را در جداافتادگی از اصل و ملیت روسی می‌داند و بر لزوم برداشتن گام اول از جانب روشن‌فکران و پیشروهای جامعه تأکید دارد. اولین گام چیزی نیست جز گسترش سوادآموزی در سطح جامعه. این در واقع خلاصه‌ای است از «ایده‌ی روسی» داستایفسکی. البته ما بسیاری از دیدگاه‌های مطرح‌شده در این مقاله را در مقالاتی چون «دیدگاه خارجی‌ها درباره‌ی روسیه» (۱۸۴۵) و «دیدگاه روس‌ها درباره‌ی خارجی‌ها» (۱۸۴۶) اثر الکسی خامیاکوف و همچنین مقاله‌ی «آلمانی‌های روس و روس‌های آلمانی» (۱۸۵۹) اثر الکساندر هرتسن نیز می‌بینیم. ولی دیدگاه‌های داستایفسکی بسیار نظام‌مندتر و مستندتر است. مسئله‌ی مهم دیگر این است که داستایفسکی با بیان لزوم بازگشت به ریشه و اصل، و برداشتن گام اول، بر تجربه و آثار پوشکین تأکید می‌کند و آن را موثق‌ترین شاهد بر مدعای خویش می‌داند؛ ضمن اینکه محتوای این مقاله شالوده‌ی کتاب ایده‌ی روسی:

مسائل اصلی تفکر روسی در قرون نوزدهم و آغاز قرن بیستم (پاریس. ۱۹۴۶) اثر نیکولای بردیایف، فیلسوف مذهبی مشهور روس، را نیز تشکیل می‌دهد.

موضوع اصلی مقاله‌ی دوم، «آقای -بوف و مسئله‌ی هنر»، در واقع مجادله‌ی گروه‌های مختلف بر سر «اصالت و رسالت هنر» است. پیش از هرچیز باید به این نکته اشاره کنیم که ادبیات در زبان و فرهنگ روسی زیرمجموعه‌ی هنر است؛ ادبیات «هنر کلام» است و لازم است این مفهوم را هنگام صحبت درباره‌ی فضای ادبی و هنری روسیه مدنظر داشته باشیم. در سال‌های منتهی به ۱۸۶۰ بر سر مسئله‌ی «اصالت و رسالت هنر» دو قطب شکل گرفت: «فایده‌گرایان» و «پیروان هنر خالص (هنر برای هنر)».

داستایفسکی پس از مطالعه‌ی دقیق و موشکافانه‌ی دیدگاه‌های دو طرف که در مجلات ادبی پرطرفدار آن زمان با هم به مجادله می‌پرداختند هر دو گروه را به بوته‌ی نقد می‌کشد و ایرادات اساسی آن‌ها را برمی‌شمارد. در فضای این نقد، او مفهوم کلیدی «ارزش هنری و زیبایی‌شناختی آثار ادبی» را «مهم‌ترین ویژگی یک اثر ادبی یا هنری» می‌نامد. به باور او، غنای هنری و زیبایی‌شناختی اثر است که عیار نویسنده و میزان تأثیرگذاری‌اش را مشخص می‌کند. در راستای تشریح ارزش هنری، از لزوم آزادی بی‌قیدوشرط الهام و قوه‌ی خلاقه سخن می‌گوید و آن‌ها را پایه‌های خلق آثار ادبی و هنری می‌نامد. سپس، به یک مفهوم کلیدی دیگر، یعنی «زیبایی» اشاره می‌کند و آن را یکی از مهم‌ترین نیازهای معنوی انسان می‌داند، آن را نقطه‌ی اوج هنر می‌شمارد و به مفهوم الهی «زیبایی مطلق» متصل می‌کند. جمله‌ی «این زیبایی است که دنیا را نجات خواهد داد» (ابله) مبنایی این چینی در افکار و فلسفه‌ی داستایفسکی دارد.

در ادامه، به «ابدیت هنر» می‌پردازد. از دیدگاه او هنر هیچ‌گاه منسوخ نمی‌شود، زیرا جزئی از طبیعت انسان زنده است و بنابراین همواره معاصر است. از آنجاکه هنر جزئی لاینفک از طبیعت و ذات انسان است، هیچ‌گاه برخلاف مسیر انسانیت حرکت نخواهد کرد و، از این روی، باید به هنر اختیار تام داد و بدان اعتماد کرد. اعتماد به هنر متضمن پیشرفت همه‌جانبه‌ی بشری است. در اینجا به ویژگی مهم انسان‌شمولی بودن هنر نیز اشاره می‌شود. این مقاله در واقع پاسخی است

به مقالات سه شخصیت مهم ادبی آن دوره: رساله‌ی «روابط زیبایی‌شناختی هنر و واقعیت» اثر نیکلای چرنیشفسکی، مقاله‌ی «پوشکین: شاعری مردمی» اثر استپان دودیشکین و مجموعه‌ای از سخنرانی‌های منتقد ادبی معروف نیکلای دابرالیووف، (آقای «-بوف» در واقع همان نیکلای دابرالیووف است). در این مقاله، داستایفسکی در قامت یک نظریه‌پرداز عرصه‌های فلسفه، هنر و ادبیات سخن می‌گوید و مختصات زیبایی‌شناختی و هنری و فکری‌اش را تبیین می‌کند. ولادیمیر سالاوئف، شاعر و فیلسوف معروف روس، به‌ویژه در تشریح رابطه‌ی میان «ایدئال هنری و واقعیت»، بهره‌ی فراوانی از این مقاله‌ی داستایفسکی برده‌است.

مقاله‌ی بعدی این سلسله‌مقالات «کتاب و سواد» نام دارد که خود شامل دو مقاله‌ی مجزا است. در مقاله‌ی اول، داستایفسکی تصویری حقیقی از طبقات اجتماعی جامعه‌ی روسیه ترسیم می‌کند. به‌زعم او، جامعه از دو طبقه تشکیل شده‌است: طبقه‌ی بالا - و به‌معنای اروپایی کلمه، «متمدن» - که در اروپا تحصیل کرده‌است و همه‌ی جوانب زندگی‌اش به‌شدت تحت‌تأثیر اروپاست؛ و طبقه‌ی پایین، طبقه‌ی مردم عادی و ساده‌ی روس، روستاییان و رعیت. بنا بر علل متعدد تاریخی و فرهنگی، خندقی عمیق و عریض میان این دو طبقه حفر شده‌است. به‌زعم داستایفسکی، با اعلام لغو قانون برده‌داری و نظام ارباب‌رعیتی در سال ۱۸۶۱، نیمی از این خندق «به‌لطف والا حضرت تزار» پر شد. برای پرکردن نیمه‌ی باقی‌مانده‌ی این خندق، داستایفسکی «گسترش سواد و دانش در میان مردم عادی» را پیشنهاد می‌کند. او بر این باور است که آینده و استقلال کشور - ملت روسیه در سوادآموزی و گسترش آموزش و پرورش است و آن را مهم‌ترین راه پیشرفت جامعه می‌داند. برای گسترش سواد در میان مردم، به کتاب و مطالب آموزشی نیاز است و، از این‌رو، محور اصلی مقاله در واقع «مردمی بودن ادبیات» است: اینکه چه نوع ادبیاتی را باید در اختیار مردم عادی قرار داد تا بستر رشد و پیشرفت همگوش فراهم شود. پوشکین برای داستایفسکی نماد روح روسی و مردمی بودن ادبیات است.

او به بررسی یوگنی آنگین و حرکت روبه‌جلوی تیپ‌های مشابه آن در ادبیات پس از پوشکین می‌پردازد. داستایفسکی بر این باور است که روس‌ها تنها پس از ظهور پدیده‌ی پوشکین در مسیر خودشناسی گام برداشته‌اند. برای داستایفسکی آنگین

نماد جامعه‌ی روسیه در قرن نوزدهم است، جامعه‌ای که به آن سطح از رشد رسید تا به خودشناسی روی بیاورد و به صرافت درک مسئولیت و رسالت خود در برابر کشور، ملت و بشریت بيفتد. دودیشکین و دابرایوبوف را به باد شدیدترین انتقادات می‌گیرد و از مردمی بودن آثار پوشکین دفاع می‌کند. پوشکین را شاعری مردمی می‌داند، زیرا او برای اولین بار در تاریخ ادبیات روسیه با مردم و جامعه‌ی روسیه با تکیه بر دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های روسی «به زبان روسی» سخن گفت.

او به تناقضات درونی آنگین و قهرمانان مشابه می‌پردازد و شخصیت آن‌ها را جمع اضداد می‌بیند: هم‌زیستی حیرت‌آور خودخواهی خودستایانه با خودانتقادی مفرط و خودکم‌بینی. داستایفسکی پوشکین را کلید حل مشکل سوادآموزی و نزدیکی طبقات بالا و پایین جامعه می‌بیند. او مهم‌ترین ویژگی روح روسی را توجه به ویژگی‌های انسان شمول می‌داند و آن را در درک بهتر و جامع‌تر و راحت‌تر ادبیات غیرروسی نزد خوانندگان روس بسیار مؤثر می‌شمارد. مواضع داستایفسکی درباره‌ی پوشکین که در این مقاله آمده‌است، در واقع شالوده‌ی مقاله‌ی دیگری با نام «پوشکین، لِرمانتوف، گوگول» (شماره‌ی دسامبر ۱۸۷۷ مجله‌ی یادداشت‌های یک نویسنده) و همچنین سخنرانی معروف او «درباره‌ی پوشکین» (که در روز هشتم ژوئیه‌ی سال ۱۸۸۰ در نشست شورای دوستداران ادبیات روسی ایراد شده‌است) را تشکیل می‌دهند.

در مقاله‌ی دوم «کتاب و سواد»، که جداگانه منتشر شده‌است، داستایفسکی به تحلیل طرح کتاب «خواندنی‌نامه» (کتابی برای مطالعه و سوادآموزی مردم عادی که در مجله‌ی یادداشت‌های وطنی به قلم نیکلای شربینا منتشر شده بود) پرداخته‌است و در کنار آن، دیدگاه‌های خود را درباره‌ی موضوع گسترش سوادآموزی و دانش در میان مردم عادی و جامعه تشریح می‌کند. او، هم به لحاظ مبنای تئوریک، هم به لحاظ محتوا و هم به لحاظ ترتیب و توالی مطالب، ارزیابی همه‌جانبه‌ای از کتاب یادشده به دست می‌دهد و جوانب منفی بسیاری را، از انتخاب نامناسب نام کتاب گرفته تا لحن ارائه‌ی مطالب، در آن می‌یابد. او بر این باور است که کسانی که خواهان آموزش مردم و گسترش سوادآموزی‌اند نباید طوری رفتار کنند که قیم و صاحب‌اختیار مردم به نظر بیایند. مردم چنین معلمانی را دوست ندارند. به‌زعم

داستایفسکی، این افراد ابتدا باید در جلب اعتماد مردم تلاش کنند تا دوستانشان بدارند؛ باید حقیقتاً با مردم زندگی و کار کنند و مطالب را نیز با لحنی دوستانه و از موضعی برابر با آن‌ها در میان بگذارند. مردم نمی‌توانند قیومیت را هضم کنند و این لحن فتوامانند، این «بکن‌ونکن‌ها»، تنها نتیجه‌ی عکس خواهد داد.

داستایفسکی همانند تالستوی معتقد بود که باید مطالبی را به مردم عرضه کرد که باب میلشان باشد، و اگر در کتاب فقط از زندگی کشاورزی و طبقات پایین جامعه گفته شود، تنها موجب تنفر خواننده می‌شود؛ باید واقعیت دیگری را برای خواننده‌ی عادی تصویر کرد، واقعیتی که هیچ شباهتی به زندگی روزمره‌ی او ندارد؛ مردم از خواندن درباره‌ی زندگی اشرافی خوششان می‌آید. داستایفسکی همچنین ادبیات را مهم‌ترین و مؤثرترین ابزار انتقال سواد و آموزش و دانش به مردم عادی می‌داند، زیرا متون ادبی سرگرم‌کننده‌تر و مطبوع‌تر از مقالات خشک‌اند و توجه عامه را به خود جلب می‌کنند. او همانند تالستوی معتقد است که «لذت زیبایی‌شناختی» بهترین ابزار تحریک مثبت مردم برای کسب منافع معنوی است، به‌ویژه مردمی که به‌تازگی باسواد شده‌اند. داستایفسکی بر آزادی درک و برداشت مردم تأکید می‌کند و بر این باور است که نباید از استقلال تفکر مردم ترسید و به شعور آنان توهین کرد. او همچنین از روش دستوری و رسمی و حکومتی توزیع چنین کتاب‌هایی انتقاد می‌کند. او معتقد است که کتاب باید خودش به دست مردم ساده برسد؛ از طریق اشرافیت به طبقه‌ی مردم عادی شهری، کلفت‌ها، خدمتکاران و کارگران و سپس از طریق آنان به میان مردم عادی روستایی (که در آن زمان جمعیت چشمگیری داشتند) راه پیدا کند. موضوع اصلی مقاله‌ی پنجم، جریان اسلاوگرایی است، که پس از سال ۱۸۳۰ به راه افتاد و در نیمه‌ی قرن نوزدهم سروصدای زیادی در فضای ادبی و سیاسی و مطبوعاتی روسیه به پا کرد. در این مقاله، داستایفسکی روزنامه‌ی تازه‌تأسیس دِن، متعلق به جبهه‌ی اسلاوگرایان، را در ابتدای فعالیتش بررسی می‌کند. بااینکه خود داستایفسکی و به‌طور کلی مجله‌ی ورمیا نگاه دوستانه‌ای به اسلاوگرایان داشت، پس از بیرون آمدن چندین شماره از این روزنامه، داستایفسکی از محتوای آن به‌شدت انتقاد می‌کند. نویسنده هیئت تحریریه‌ی روزنامه را به «کوری اجتماعی و سیاسی»، «عدم تحمل غیر» و «ترور اندیشه» متهم می‌کند و کوتاه‌بینی، دافعه‌ی

شدید و بی‌میلی برای درک و شناخت خود و خودی‌ها را در آثارشان به‌شدت به باد انتقاد می‌گیرد. آنان را به مصادره‌ی هر ویژگی خوب ملی و مردمی روسی متهم می‌کند. در این مقاله به مقایسه‌ی آرا و افکار و آثار و خدمات اسلاوگرایان و جبهه‌ی مخالف ایشان، یعنی غرب‌گرایان، می‌پردازد و بر این باور است که غرب‌گرایان منطقی‌تر و منعطف‌ترند، حاضرند اشتباهات خود را بپذیرند؛ یعنی آنان در حال حرکت روبه‌جلو و پیشرفت‌اند و، برخلاف اسلاوگرایان، درجا زده‌اند، پیشرفت کرده‌اند و به رئالیسم رسیده‌اند. همچنین بر این باور است که غرب‌گرایان بودند که با دستیابی به تمدن (پیشرو و اروپایی) به فکر خودشناسی افتادند و به «بازگشت به ریشه و اصل ملی و مردمی» رسیدند. به اعتقاد او، غرب‌گرایان «پدیده‌ی شگرف انسان‌شمولی» را وارد «ایده‌ی روسی» و «ادبیات روسی» کردند. دیگر آنکه داستایفسکی نگرش ناقص اسلاوگرایان به مسئله‌ی لغو قانون ارباب-رعیتی را به چالش می‌کشد و از چشمه‌ی جوشان عشق ملت سخن می‌گوید.

مطلب دیگری که لازم است به آن اشاره کنم، پانوشتهای کتاب است. بدون توضیحات و پانوشتهای پرشمار، درک اینکه داستایفسکی از کدام موضوع، شخصیت و مصداق سخن می‌گوید، بسیار دشوار می‌نمود. برای تهیه‌ی این پانوشته‌ها از منابع موثقی استفاده کرده‌ام که فهرست بخشی از مهم‌ترین آن‌ها را می‌توانید در پایان کتاب مشاهده کنید.

این کتاب در واقع پنجره‌ای است بی‌واسطه به دنیای افکار و آرای داستایفسکی درباره‌ی پاره‌ای از موضوعات حیاتی و فضای ادبی قرن نوزدهم روسیه که بسیاری از نویسندگان مشهور و محبوب روس در آن شاهکارهای خود را به نگارش درآوردند. بسیاری از ویژگی‌هایی که داستایفسکی برای روح روسی و مردم روسیه برمی‌شمرد، بعد از گذشت یکصد و شصت سال همچنان پابرجاست. مسائلی چون تقابل «اسلاوگرایی» و «غرب‌گرایی» همواره در طول دویست سال گذشته وجود داشته‌است و دارد. بسیاری از مطالب مطرح‌شده در این کتاب، مسئله‌ی امروز فرهنگ، هنر، ادبیات و سیاست نیز به شمار می‌آید و جالب است که دیدگاه‌های داستایفسکی درباره‌ی این مسائل، بسیار راهگشا و عملی می‌نماید.

درآمد^۱

۱. مجله‌ی ادبی-سیاسی ورمیا. سنت پترزبورگ. انتشارات پراتسا. ۱۸۶۱. شماره‌ی ژانویه. صفحات ۱ تا ۳۴.

یکم

اگر در دنیا کشوری وجود داشته باشد که نزد دیگر کشورهای دور و نزدیکش ناشناخته‌ترین، ناکاویده‌ترین، درک‌نشده‌ترین و درک‌ناپذیرترین باشد، آن کشور بی‌تردید روسیه است برای همسایگان غربی خویش. نه چین، نه ژاپن، هیچ‌کدامشان، به‌اندازه‌ی روسیه برای ذهن کنجکاو اروپایی از اسرار و ابهامات پوشیده نیستند، به‌ویژه امروز. و این وضعیت می‌تواند حتی تا مدت‌ها به همین منوال ادامه داشته باشد. اغراق نیست. چین و ژاپن پیش از هرچیز بسیار از اروپا دورند؛ علاوه بر آن، دسترسی به آن‌ها گاهی بسیار دشوار است. اما روسیه درهائش تماماً به روی اروپا باز است، سفره‌ی دل روس‌ها پیش اروپایی‌ها کاملاً باز است و از این‌رو، شخصیت روس‌ها در ذهن اروپایی‌ها شاید بسیار ضعیف‌تر از شخصیت چینی‌ها یا ژاپنی‌ها نقش بسته باشد.

روسیه برای اروپا حکم یکی از اسرار مجسمه‌ی ابوالهول را دارد. ما بر این باوریم که اختراع ماشین دائم‌الحركة و کشف اکسیر جاودانگی، بسیار محتمل‌تر از درک حقیقت روسیه و شخصیت و روح روسی و سیر آن در غرب است. حتی کوه‌ی ماه بسیار مفصل‌تر از روسیه بررسی و تشریح شده‌است. حداقل مشخص شده‌است که کسی روی ماه زندگی نمی‌کند، اما جهان تنها این را درباره‌ی روسیه می‌داند که روسیه کشوری است که روس‌ها در آن زندگی می‌کنند. همین. حالا اینکه «روس‌ها چطور آدم‌هایی‌اند؟» تا امروز یک راز سربه‌مهر است. البته این نکته را هم در نظر داشته باشیم که اروپایی‌ها به دلایلی مطمئن‌اند که مدت‌هاست به شناختی مکفی از ما رسیده‌اند. در دوره‌های تاریخی مختلف، همسایگان کنجکاو ما تلاش‌های گسترده‌ای برای شناخت ما و زندگی ما کرده‌اند. کتاب‌ها، ارقام و

اعداد و واقعیت‌های مستند زیادی گردآورده‌اند. درباره‌ی ما تحقیقات عمیقی کرده‌اند که البته از این بابت از ایشان کمال تشکر را داریم، زیرا این تحقیقات برای خود ما هم فوق‌العاده مفید بوده‌است. اما هرگونه تلاشی در مسیر اینکه از همه‌ی این مطالب، ارقام و واقعیت‌های مستند چیزی اصولی، به‌دردبخور و مهم درمورد انسانِ روس بیرون بکشند، چیزی که حداقل با واقعیت موجود متناسب باشد، همیشه به ناکامی ازپیش تضمین‌شده و مقدری ختم شده‌است، گویی کسی عمداً و با قصد و غرض خواسته باشد این تلاش‌ها ناکام بمانند. همین که صحبت از روسیه پیش کشیده می‌شود، همان آدم‌هایی که باروت را اختراع کردند و تعداد ستارگان آسمان را یک‌به‌یک به روش‌های علمی شمرده‌اند و حتی به این باور رسیده‌اند که می‌توانند آن‌ها را از آسمان بچینند، ذهنشان به‌شکلی غیرعادی گُند می‌شود و به بن‌بست می‌رسد. همه‌چیز، از مطالب پیش‌یافتاده گرفته تا تحقیقات گسترده و عمیق درمورد سرنوشت، اهمیت و آینده‌ی وطن ما، شاهده‌ی بر این مدعاست. البته چیزهایی هست که درمورد ما می‌دانند. مثلاً می‌دانند که دمای هوا در روسیه فلان قدر است، منابع سرشارِ فلان و بهمان دارد و جاهایی در روسیه هست که مردم سوار بر سگ نقل‌مکان می‌کنند. می‌دانند که علاوه بر سگان، در روسیه آدم‌هایی هم زندگی می‌کنند که بسیار عجیب‌اند؛ باینکه به دیگر انسان‌ها شبیه‌اند، به هیچ‌کسی شباهت ندارند. ظاهراً اروپایی‌اند، اما به‌رغمِ آن، بربر به نظر می‌رسند. آن‌ها می‌دانند که مردم ما عقلشان بد کار نمی‌کند، اما ما را بی‌نبوغ می‌انگارند. می‌دانند مردم ما زیبايند، در کلبه‌های روستایی زندگی می‌کنند، اما به‌علت سرمای بیش از حد، قابلیت رشد و تعالی ندارند. آن‌ها می‌دانند که در روسیه نیز ارتش وجود دارد، ارتش بزرگی هم داریم، اما به نظرشان می‌رسد که سرباز روسی چیزی جز یک وسیله‌ی مکانیکی نیست، از چوب ساخته شده، با فنر راه می‌رود، قابلیت تفکر ندارد، چیزی حس نمی‌کند و از همین روی در نبردها چنین پایدار است و عقب نمی‌نشیند، از هرگونه استقلالی محروم است و از همه لحاظ از همتای فرانسوی خود عقب است. آن‌ها می‌دانند که امپراتور روسیه، همان پتری که آن‌ها «کبیر» می‌خوانندش، شاهنشاهی بود که بی‌استعداد نبود، اما نابغه هم نبود و علائق و هوس‌هایش را دنبال می‌کرد. آن‌ها می‌دانند که

آقای لوفور^۱، از اهالی ژنو، او را تربیت کرد؛ او را بربر تحویل گرفت و از او انسانی عاقل ساخت، ایده‌ی ایجاد نیروی دریایی را به او تلقین کرد و او را بر آن داشت تا مردهای روسی را مجبور کند ریش‌های خود را بتراشند و عبای بلند روسی را از تن دریاورند. آن‌ها می‌دانند که پتر ریش‌هایش را از ته تراشید و به همین خاطر روس‌ها به تاسی از او در آنی اروپایی شدند.

آن‌ها همچنین معتقدند که اگر جناب لوفور در ژنو به دنیا نمی‌آمد، روس‌ها تا به همین امروز ریشو می‌ماندند و در نتیجه اصلاحات در روسیه شکل نمی‌گرفت. حال با همه‌ی این‌ها، به نظر این مثال‌ها کفایت می‌کنند. شناخت اروپاییان از ما در دیگر عرصه‌ها نیز شبیه همین مواردی است که پیشتر بیان شد. بحث ما کاملاً جدی است. لطف بفرمایید همه‌ی کتاب‌هایی را که کنت‌ها، بارون‌ها و مارکیزها^۲ در مورد ما نوشته‌اند تورق کنید، کتاب‌هایی که با تیراژ ده‌ها هزار جلد در جای جای اروپا پخش شدند. با دقت آن‌ها را مطالعه کنید. آن وقت برایتان مسجل خواهد شد که آنچه می‌گوییم حقیقت است یا اینکه مزاحی بیش نیست.

اما چیزی که کنجکاو و ویژه‌ی ما را برمی‌انگیزد این است که برخی از این کتاب‌ها را حقیقتاً انسان‌هایی فوق‌العاده عالم و دانشمند نوشته‌اند. تلاش سیاحان خارجی برای انداختن نگاهی از بالا به پایین به روسیه و درک ذهنیت روس‌ها و ماهیت

۱. François Le Fort: فرانسوا لوفور (۱۶۵۶-۱۶۹۹). نزدیک‌ترین همراه و مشاور تزار پتر کبیر، اصالتاً اهل ژنو بود. نفوذ فراوانی بر شخصیت تزار داشت. از بنیان اصلاحات نظامی ارتش تزاری بود و آن را به یک ارتش مدرن اروپایی تبدیل کرد. کتاب‌های زیادی در مورد این شخصیت تا نیمه‌ی اول قرن نوزدهم نوشته شده بود، از جمله کتابی با عنوان تاریخ مختصر زندگی لوفور، اثر بازویل. اما گوشه‌وکنایه‌هایی که داستایفسکی به این شخصیت می‌زند بیشتر معطوف به مقاله‌ی معروفی است که نیکلای کارامزین (نویسنده و مورخ برجسته‌ی روسی در آغاز قرن نوزدهم) با عنوان «یادداشت‌هایی در باب روس قدیم و جدید» (۱۸۱۱) می‌نویسد. به‌خصوص آن بخشی از این مقاله را نقل می‌کند که نیکلای دابرابیوف (از منتقدان برجسته‌ی ادبی قرن نوزدهم) در سال ۱۸۵۸ در نقدش نوشته‌است: «متأسفانه شاه جوان (پتر کبیر) که تربیت درست‌وحسابی نداشت و جوانان بی‌تجربه‌ای دورش را احاطه کرده بودند، با آقای لوفور که از ژنو آمده بود آشنا شد و عاشق شخصیتش شد. لوفور که از شدت فقر به مسکو آمده بود، سنت‌های روسی را بسیار عجیب‌و غریب یافت و با زبان تحقیر از آن‌ها سخن می‌راند و همواره هر سنت اروپایی را در توصیفاتش به عرش می‌برد. شاه جوان با شنیدن این حرف‌ها و البته با بازدید از اروپا، بر آن شد تا از روسیه هلد بسازد» (نیکلای دابرابیوف، مجموعه آثار نه‌جلدی. مسکو. انتشارات دولتی ادبیات. ۱۹۶۲. جلد سوم، صفحه‌ی ۴۰).

۲. در اینجا اشاره‌ی داستایفسکی به کلیشه‌هایی است که مدام در کتاب‌هایی که غربی‌ها در مورد روسیه می‌نوشتند تکرار می‌شده‌است. از جمله در کتاب‌های مشهوری چون روسیه در سال ۱۸۳۹، اثر مارکیز آ. کیوستین، و بررسی ویژگی‌های نهادهای دولتی و بخش‌داری‌های روسیه (۱۸۵۶). اثر بارون آ. هاکستهاوزن.

اصلی آن‌ها همواره ناکام مانده‌است. دقیقاً همین ناکامی و ناتوانی تقریباً در همه‌ی خارجی‌هایی که به جبرِ روزگار در روسیه زندگی کرده‌اند نیز مشاهده می‌شود، کسانی که گاهی حتی به مدت پانزده و بیست سال در اینجا زندگی کردند تا بتوانند حداقل چیزی ببینند، به زندگی در روسیه عادت کنند، حداقل چیزی از این مردم بفهمند و ایده‌ای ملی و منحصر به فرد از آن‌ها استخراج کنند، چیزی که تناسبی با واقعیت داشته باشد. پیش از همه به نزدیک‌ترین همسایه‌مان، آلمان، مراجعه می‌کنیم. اقشار مختلفی از جامعه‌ی آلمان به کشور ما سفر کرده‌اند، از آدم‌های بیخود و احمق گرفته تا آن‌هایی که عقلشان سر جایش است؛ از دانشمندانی که هدفی جدی برای خود تعریف کرده‌اند، آمده‌اند تا بشناسند و تشریح کنند و به نحوی برای علوم روسیه مفید باشند گرفته تا آن‌هایی که چندان بویی از علم نبرده‌اند و اهداف محدودتر و خدایپسندانه‌تری چون پختن نان و درست کردن کالباس^۱ دارند؛ امثال و برها و لیودیکنس‌ها.^۲

بقیه حتی پا را فراتر می‌نهند، آشنا کردن مردم روسیه با پدیده‌های نادر اروپایی را در دستور کار خود قرار می‌دهند و حتی آن را رسالت مقدس خویش می‌پندارند و به همین علت، به موجودات عجیب و غریب^۳، مارموت‌های دست‌آموز^۴ یا میمون‌هایی که آلمانی‌ها اختصاصاً برای تفریح مردم روسیه آموزش داده‌اند روی می‌آورند.^۵

۱. در قرن نوزدهم و به‌ویژه در سنت‌پترزبورگ، آلمانی‌های زیادی به تولید کالباس و پخت نان اشتغال داشتند. این پدیده در ادبیات روسی نیز انعکاس داشته‌است. مثلاً در داستان تولیدکنندگان کالباس و ریشوها (۱۸۴۴)، اثر ولادیمیر دال (نویسنده و واژه‌شناس برجسته‌ی قرن نوزدهم، خالق کامل‌ترین فرهنگ واژگان روسی)، یا نمایشنامه‌ی نانوالی یا آلمانی اهل سنت‌پترزبورگ (۱۸۴۳)، اثر پیوتر کراتیگین (نمایشنامه‌نویس و بازیگر مشهور قرن نوزدهم روسیه).

۲. ویر: صاحب یک نانوالی مشهور در سنت‌پترزبورگ. لیودیکنس: نام یک کارگاه مشهور تولید کالباس در سنت‌پترزبورگ.

۳. اشاره به نمایش‌ها و سیرک‌های بی‌شماری که خارجی‌ها با حضور حیوانات عجیب و غریب در سنت‌پترزبورگ برگزار می‌کردند. بسیاری از این نمایش‌ها در مجله‌ی ادبی ساورمینیک (هم‌عصر) انعکاس می‌یافت.

۴. مارموت‌ها معمولاً در کنار نوازندگان ارغنون خیابانی نمایش اجرا می‌کردند. این نمایش‌ها و این قهرمانان در آثار ادبی ناتوالیستی آن دوره انعکاس درخشانی داشتند. از جمله در داستان ارغنون‌نوازان سنت‌پترزبورگ، اثر دمتری گریگاروویچ (از نویسندگان مطرح قرن نوزدهم).

۵. در میان عامه‌ی مردم در نیمه‌ی قرن نوزدهم، معروف بود که «آلمانی‌جماعت از جیش میمون درآورده»، که این مثل حتی به فرهنگ واژگان روسی مشهور ولادیمیر دال هم راه پیدا کرده بود (ولادیمیر دال، فرهنگ واژگان زبان کبیر روسی، مسکو، ۱۹۵۵، صفحه‌ی ۵۷۸). شاعر معروف روسی قرن نوزدهم، نیکلای نکراسوف، هم قطعه‌شعری دارد با عنوان «حراف» (۱۸۴۳)، که او هم به هوش، حاضر جوابی و تردستی آلمانی‌ها اشاره می‌کند.

اما به‌رغم هرگونه تفاوتی میان آلمانی دانشمند و آلمانی ساده از لحاظ اجتماعی، مرتبه‌ی تحصیلی و البته هدف از سفر به روسیه، هر دوی آن‌ها در روسیه تصور مشابهی از این کشور دارند. یک حس بیمارگون بی‌اعتمادی، نوعی بیماری و ناتوانی، در آلمانی‌ها مشاهده می‌شود و حدس می‌زنیم از آنجا نشئت می‌گیرد که آن‌ها نمی‌توانند با این حقیقت کنار بیایند که فرد روس تفاوت فاحشی با آنان دارد؛ یعنی ناتوانی کامل از درک اینکه روس هیچ‌وقت نمی‌تواند به آلمانی تبدیل شود و از همین روی همه‌چیز را نباید با متر و معیار خود سنجید. همچنین می‌توانیم به حس خودبرتربینی مشخصی اشاره کنیم که در نگاه فرد آلمانی به روسیه، آشکارا یا در لفافه بروز می‌یابد. برخی‌شان هم می‌آیند و مثلاً برای رتق وفتق امور املاک کارمند ملاکان بزرگی مثل خانواده‌ی بویه را کین^۱ می‌شوند. تعدادی نیز در لباس متخصصان علوم تجربی وارد روسیه می‌شوند تا خرمگس‌های روسی را بگیرند و آزمایش کنند و از این قِبل شهرتی جاودانه برای خویش دست‌وپا کنند و در سازمانی کارمند عالی‌رتبه شوند.^۲ و برخی دیگر هم که سابقاً پانزده سال مقام و مسئولیتی داشته‌اند، بر آن می‌شوند تا همراه با زمان معاصر حرکت کنند و مفید باشند، از لباس مسئول بیرون می‌آیند و با جزئیات کامل در آثارشان تشریح می‌کنند که مثلاً شالوده‌ی مجسمه‌ای که قرار است برای جشن هزارسالگی روسیه^۳ تدارک دیده شود بهتر است که از کدام سنگ معدنی باشد.

۱. اشاره به جناب میاشر، فیودور کارلیچ، قهرمان مقاله‌ی سوم از مجموعه‌مقالات شهرستانی، اثر میخائیل سالتیکوف-شدرین (نویسنده و منتقد ادبی قرن نوزدهم) با عنوان «ولادیمیر بویه را کین». البته داستایفسکی در ادامه‌ی متن به اشتباه او را ایوان کارلیچ می‌نامد.

۲. پیدا کردن منابعی که داستایفسکی بر اساس آن‌ها چنین به علوم غربی می‌تازد، کار بسیار دشواری است. در آن دوره، دانشمندان آلمانی بسیاری در روسیه به تحقیقات علمی اشتغال داشتند. که از میان معروف‌ترین آن‌ها می‌توان به پتر سیمون پالاس و اف. کانو اشاره کرد. داستایفسکی و مجله‌اش بارها چنین افرادی را به مسخره گرفتند. مثلاً در مجله‌ی ورمیا (سال ۱۸۶۳، شماره‌ی یک، صفحه‌ی ۱۴۸) می‌خوانیم: «ما دستاوردهای علمی وطنی را به هرگونه دستاورد علمی غربی‌ها ترجیح می‌دهیم. ما خواهان آنیم که به روس‌ها این حق داده شود که به علوم غربی از منظر علوم روسی بنگرند و تنها چیزهایی را اقتباس کنند که متناسب با روح روسی است.»

۳. اولین حکومت اسلاوها در سرزمین روسیه در سال ۸۸۲ میلادی و در ناحیه‌ای به وجود آمد که امروزه اوکراین نامیده می‌شود. این حکومت حاصل اتحادی بود که میان چند امیرنشین و به محوریت امیرنشین کی‌یف شکل گرفت. به همین دلیل، حکومت یادشده به «روس کی‌یف» مشهور شد. در اینجا اشاره به جشنی است که انتظار می‌رفت در سال ۱۸۸۲ به مناسبت هزارسالگی روسیه برگزار شود.